

## سلام‌کودکانه

### نقاشی متفاوت

به جعبه مادرنگی نگاه کردم. قد بعضی از مدادهایم خیلی کوچک شده بود. بعضی از مدادهایم هم خیلی کم استفاده شده بودند. دفتر نقاشی ام را ورق زدم و دیدم از بعضی رنگ ها خیلی زیاد استفاده کرده‌ام. تصمیم گرفتم یک نقاشی متفاوت بکشم.

این بار از مدادهای قدبلندم بیشتر استفاده کردم و گذاشتم مدادهای دیگر استراحت کنند.

وقتی به نقاشی‌ام نگاه کردم، متوجه شدم نقاشی با رنگ‌هایی که کمتر از آن‌ها استفاده می‌کنیم هم جالب می‌شود.

دوست دارید شما هم امتحان کنید؟

ارسال نقاشی، قصه  
خاطره، عکس و...

۰۹۳۵۴۳۹۴۵۷۶  
۲۰۰۰۹۹۹



## دنیای حشرات

### نوازنده شب



من یک جیرجیرک هستم. شب‌ها فعالیت می‌کنم و با مالیدن بال‌هایم به هم یک آهنگ زیبا می‌نوازم. هر چه هوا گرم‌تر باشد، صدای آهنگ من هم بلندتر می‌شود. صدای آهنگ بعضی از دوستان من که جاهای گرمسیر زندگی می‌کنند آن قدر بلند است که حتی از فاصله ۱/۵ کیلومتری هم شنیده می‌شود. البته تنها جیرجیرک‌های مذکر (مرد) آهنگ می‌نوازند.

چشم‌های من تعداد زیادی لنز دارد. برای همین می‌توانم تصاویرهای مختلف را در یک زمان ببینم. گوش‌های من روی ساق پاهایم است و وقتی صدایی را می‌شنوم جهت آن را هم تشخیص می‌دهم. من قوم و خویش ملخ‌ها هستم و مثل آن‌ها می‌توانم با کمک پاهای عقبی‌ام چند برابر طول خودم بپریم.

من و دوستانم بیشتر برگ می‌خوریم. محل زندگی ما بیشتر روی زمین و در دشت‌هاست اما گاهی بالای درخت یا زیر زمین هم زندگی می‌کنیم.

دشمنان ما مارمولک‌ها، قورباغه‌ها، لاک‌پشت‌ها و بعضی انسان‌ها هستند.

مرجان ساعدی

تصویر سازی‌ها: سعید مرادی

## شعر

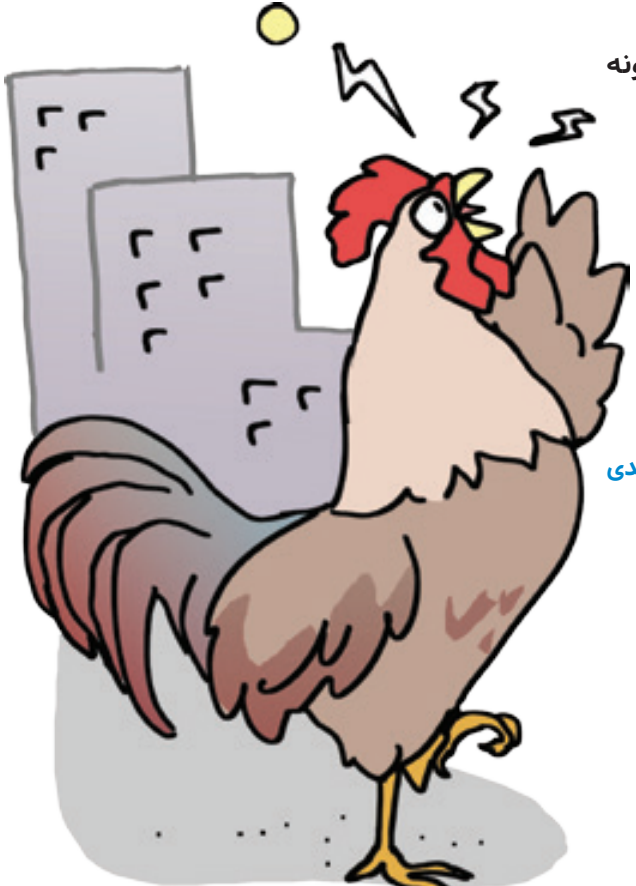
### خروس محله

خروس تاج قرمزی  
قوقولی قوقو می‌کنه  
انگار داره با خودش  
بگو مگو می‌کنه

از صبح تا شب می‌خونه  
ما رو بیچاره کرده  
با قوقولی قوقولش  
چرتمو پاره کرده

خسته شدن از صدایش  
مردم این محله  
بابام می‌گه این خروس  
خروس بی‌محله

شاعر: ندبه محمدی



## شهر قصه

### جامدادی نو

وقتی نقاشی مینا تمام شد، مادرنگی‌هایش را در جامدادی گذاشت. به جامدادی نگاه کرد، جامدادی‌اش خیلی کهنه شده بود. همان موقع مامان او را صدا زد تا لباسی را که برایش دوخته بود، بپوشد. مینا پیش مامان رفت و لباس را پوشید. لباس کاملاً اندازه و زیبا بود، یک لباس دخترانه بنفش؛ همان رنگی که مینا خیلی دوست داشت. مینا از مادرش تشکر کرد.

یک دفعه چشم مینا به پارچه‌های اضافه کنار چرخ خیاطی افتاد و به فکر فرو رفت. تکه پارچه‌ها را نگاه کرد.

چند تکه بزرگ تر را که شبیه جامدادی می‌شدند، برداشت و با نخ و سوزن آن‌ها را به هم دوخت. اما یک تکه از کار کج شده بود، مینا فکر کرد با بریدن یک گوشه می‌تواند مشکل را حل کند اما یک دفعه دستش سر خورد و چیزی که دوخته بود، از وسط بریده شد. در همین لحظه، مامان وارد اتاق شد و گفت: «چیزی شده مینا؟»

مینا با ناراحتی گفت: «قیچی رو زیاد باز کرده بودم، باعث شد لباس جامدادی‌ام پاره بشه!». مامان خندید و گفت: «کدوم لباس؟ این جا که لباسی نیست».



مینا اول چیزی نگفت، فقط سریع به اتاقش رفت و با جامدادی قدیمی‌اش برگشت.

جامدادی را به مادرش نشان داد و گفت: «مامان می‌شه با تکه پارچه‌های لباسم یه لباس جدید برای جامدادی‌ام دوخت؟» مادرش لبخندی زد و گفت: «اگه بهم کمک کنی، می‌تونیم یه جامدادی جدید بدوزیم».

مامان تکه پارچه‌ها را برداشت و با صابون مخصوص خیاطی روی آن‌ها شکل‌هایی کشید. بعد به آرامی آن‌ها را برش زد. قسمت‌های بریده شده را با چرخ خیاطی به هم وصل کرد. یک زیپ هم از توی کشوی چرخ خیاطی بیرون آورد و به لبه جامدادی دوخت. مینا هم با نوارهای رنگی که داشت، روی جامدادی‌اش را تزیین کرد. جامدادی آماده بود. مینا مدادها را داخلش گذاشت و زیپ‌اش را بست. او حالا یک جامدادی جدید داشت؛ یک جامدادی قشنگ هم رنگ لباس جدیدش!

نویسنده: غزاله صفدری

## آثار شما

### دنیای نقاشی

دوستان گلم شعرهایی که در کنار نقاشی‌های شماست ویژه نقاشی‌های قشنگ شما سروده شده. امیدواریم که خوشتون بیاد. اگه شما هم دوست دارین ویژه نقاشی‌های قشنگتون شعر گفته بشه لطفاً نقاشی‌هاتون رو برای ماتو تلگرام بفرستین.

سارینا

دوست خواه

۵ ساله

من می‌کشم بر روی کاغذ  
پروانه‌های نازنازی  
خورشید و گل، یک دختر شاد  
با خواهرش مشغول بازی



محمد کسری

بافتی

۹ ساله

درخت‌ها خوشحال میشن  
وقتی می‌باره بارون  
شاید می‌گن: ممنونیم  
خدای رنگین‌کمون



## شما فرستادید

### دوست‌های آسمانی

کره زمین یک روز شروع کرد به چرخیدن توی آسمان که یک دفعه چیزی را دید. کره زمین گفت: «وای چه گرم و نورانی! تو کی هستی؟» او گفت: «من خورشید هستم». کره زمین گفت: «این همه درخشندگی رواز کجا آوردی؟» خورشید خندید و گفت: «خدا به من درخشندگی و گرما داده تا تو را گرم و روشن کنم». زمین از خورشید خداحافظی کرد و به راه افتاد. یک دفعه همه جا تاریک شد.

کره زمین یک چیزی توی آسمان دید و گفت: «ای قاج خریزه تو این جا چی کار می‌کنی؟» او گفت: «کدوم خریزه؟ من ماه هستم نه خریزه». کره زمین خجالت زده گفت: «چه زیبا هستی!»

بعد چشم کره زمین به چیزهای نورانی دیگری افتاد. از آن‌ها پرسید: «شما کی هستید؟ چند قلو هستید؟ چقدر زیادین». آن‌ها خندیدند و گفتند: «ما ستاره‌ایم». کره زمین حالا دیگر اسم دوست‌های آسمانی‌اش را می‌دانست.

نقاشی و داستان ارسالی از دوست خوب «فرفره»

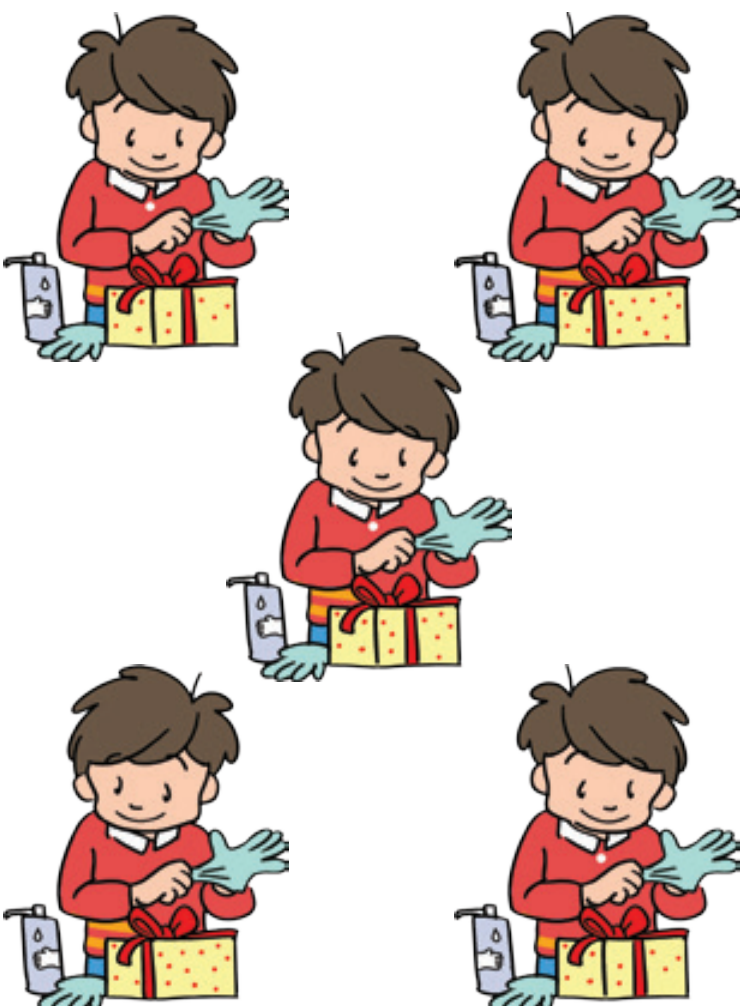
کاملیا مهدوی- ۱۱ ساله



## سرگرمی

### تصاویر مشابه

دوستان خوبم با دقت به این تصاویر نگاه کنید فقط دو تا از آن‌ها کاملاً شبیه به هم هستند. آن‌ها را پیدا کنید.



## فرفره

صفحه‌ای برای ۵ تا ۱۰ ساله‌ها

روزهای زوج

«زندگی سلام»